

نقد و بررسی مجموعه داستان

«آن زمان فرا خواهد رسید» اثر سهیل فاضل معروف به «رفیق شامی»

داستان‌هایی همانند خودِ زندگی

حسن پارسایی



نام کتاب: آن روز فرا خواهد رسید
نویسنده: رفیق شامی
مترجم: عذرا جعفر آبادی
ناشر: نشانه
نوبت چاپ: نخست-۱۳۸۹
شمارگان: ۲ هزار نسخه
شمار صفحه‌ها: ۱۴۴ صفحه
قیمت: ۳ هزار تومان

داستان‌های کوتاه این مزیت را دارند که خوانندگان همواره با آغاز هر داستان در انتظار موضوع و رخداد‌های تازه باشند و این نوعی ویژگی محسوب می‌شود، اما همین داستان‌های گردآمده در یک مجموعه الزاماً باید به دلایلی کنار هم قرار گرفته باشند؛ این دلایل می‌تواند موضوع یا تشابه موضوعی، وجود یک کاراکتر محوری و نیز فضا و مکان مشترک و یا چنین قیاس‌هایی باشد.

در مجموعه داستان «آن زمان فرا خواهد رسید»، اثر «رفیق شامی» با داستان‌ها و داستانک‌هایی روبه‌رو هستیم که همه به مکان و مردم معینی می‌پردازند و همه‌ی حوادث هم از ذهن راوی مشترکی روایت می‌شود. با همه‌ی این‌ها این داستان‌ها ارزیابی‌های جداگانه و متفاوتی را طلب می‌کنند، زیرا فراز و فرود زیادی دارند. البته به علت وجود راوی مشترک می‌توانند فصل‌های متفاوتی از یک رمان باشند.

در داستانک دوصفحه‌ای «آن وقت که خدا هنوز مادر بزرگ بود»، اتفاق مهمی رخ نمی‌دهد و موضوع قابل توجهی هم در نوشتار نیست. فقط تأویل شخصی نویسنده تا حدی اهمیت پیدا کرده است که آن هم به داستانک مذکور

مربوط نمی‌شود و در اصل بر آن تحمیل شده است. ترفند خاص «مقاله‌های توصیفی» را تداعی می‌کند و صرفاً در یک ذهنیت توصیفی و قیاس نسبی خلاصه می‌شود: نویسنده از ذهن نوجوان داستان روشن کردن چراغ اتاق توسط مادر بزرگ را با تاریکی و گرمای زیاد فضای خارج از اتاق مقایسه می‌کند و سپس همه چیز را به‌طور نظری و غیر داستانی به خدا ربط می‌دهد. ضمناً لحن گزارشی و مخصوصاً دخالت ذهنی او در معرفی کاراکترهای نوشتار مورد نظر، خواننده را آزار می‌دهد. او در داستان «کباب فرهنگ است»، (صص ۷ تا ۱۶) که عنوان نوشتار آن هم رویکرد مقاله‌ای و فرهنگی نویسنده را به داستان آشکار می‌سازد، عملاً سه صفحه از نوشتارش را به تعریف و تمجید و معرفی خصوصیات کاراکتر داستان اختصاص می‌دهد؛ یعنی اصراری برای نشان دادن ندارد و حرف زدن و مخصوصاً گزارش را جایگزین آن کرده است. در نتیجه، بی‌آن که ساختار داستان و یا شیوه‌ی بیان آن را ارتقاء دهد، تا اندازه‌ای سبب تنزل تعاریف داستان می‌شود و البته همه را به بهانه‌ی آن که همه چیز از ذهن یک نوجوان شانزده ساله تعریف می‌شود، انجام می‌دهد و او را سپر بلای خود می‌کند:

«محمود می‌تواند ساعت‌ها و ساعت‌ها راجع به کبابش داد سخن بدهد. همسایه‌ها اگر از او کباب هم نخرند، از کبابش تعریف می‌کنند. او راز کبابش را هیچ‌وقت برای هیچ‌کس فاش نمی‌کند. او کبابش را یک لیره گران‌تر از دیگران می‌فروشد. همسایه‌ها را ملامت می‌کند که چرا از رقیبانش گوشت می‌خرند که با ماشین‌های لعنتی آن را خرد و خراب و روح گوشت را ضایع می‌کنند. محمود هیچ علاقه‌ای به چرخ‌گوشت ندارد» (صص ۸ و ۹).

داستان فوق‌نهایتاً بر بی‌فرهنگی و یا کم‌فرهنگی کباب‌فروش دمشقی اشاره دارد؛ «رفیق شامی» او را فردی عامی، مستبد، بسیار ساده‌لوح با پس‌زمینه‌ی فرهنگ روستایی معرفی می‌کند:

«آبروی مرا بُردید. تمام زحمت‌هایم به هدر رفت. چه توهینی! بروید بیرون. بروید جلو یک دکه و چیزهایی را که برای‌تان سرخ می‌کنند با این آت و آشغال‌ها قرمز کنید، نه کباب مرا!!» یکی از آمریکایی‌ها دست به جیب‌اش برد. یکی از همسایه‌ها توضیح داد که قصد دارد قیمت غذا را بپردازد. باز فریاد محمود برخاست: «من به پول این‌ها احتیاج ندارم. این بربرها کباب مرا خراب کردند، بروند پول‌شان را تو جوب بریزند، فقط هر چه زودتر گم شوند.» محمود می‌خواست یقه‌ی توریستی را که دست به جیب بُرده بود، بگیرد که همسایه‌ها پادرمیانی کردند. توریست‌ها بُهت‌زده و دشنام‌گویان از مغازه بیرون زدند» (ص ۱۵).

در داستان «چوب کبریت و جنگل» (صص ۱۶ تا ۲۶) محوریت موضوعی وجود ندارد و «رفیق شامی» می‌کوشد کمی پند و اندرز هم به سخن گزارشی‌اش بیفزاید. او از همه چیز سخن می‌راند و در نهایت، داستانش را بدون پایان‌بندی قابل قبولی به آخر می‌برد و تا حدی شکل خاطره به آن می‌دهد که البته باز لحن و بیان کسی است که رخدادهای محیط خانواده و محل زندگی را گزارش می‌دهد.

او به هر شیء و شخص و رخدادی که می‌رسد، همه را کنار هم می‌گذارد و به نوبت به تعریف و توصیف آن‌ها می‌پردازد. شکل ساختاری برای داستان‌هایش در نظر نمی‌گیرد و همه تأکید او معطوف کردن ذهن خواننده به آدم‌ها و موضوعات فرهنگی زندگی‌شان است.

داستان «وقتی متروسک را ترس فرا گرفت» (صص ۲۷ تا ۳۶) آغازی حکایت‌وار دارد، با این تفاوت که عبارت «یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود» حذف شده، زیرا همه چیز به زمان حال مربوط می‌شود. این‌جا هم نویسنده باز در بطن چنین شاکله‌ای روی خصوصیات و ویژگی‌های فرهنگی و محلی اصرار می‌ورزد و می‌کوشد داستانش را بر محور همین مضامین پیش ببرد؛ او چنین آغازی را به‌طور نامتعارف، اما باورپذیری پس‌زمینه‌ی تماتیک یک موضوع سیاسی قرار می‌دهد، در نتیجه خواننده با رویکرد سیاسی بی‌پرده و قابل توجهی به شرایط اجتماعی و سیاسی دمشق روبه‌رو می‌شود. وقتی راوی نوجوان درباره‌ی مأمور مخفی دولت حرف می‌زند، لحن او و جواب‌های مناسبی که عمودیش به او می‌دهد، فضای گیرا و داستانی این نوشتار را در همان حال و هوای روحی راوی نوجوان نگه می‌دارد و به رغم حضور کاراکترهای بزرگ‌سال در داستان، هیچ تفاوت یا ناهماهنگی‌ای در به‌کارگیری ذهنیات و روحیات و زبان شخص او ایجاد نمی‌شود و البته در تحلیل نهایی هم زیبایی ذهنی خود «رفیق شامی» به عنوان نویسنده داستان‌ها و نوع نگاهش قابل توجه است، اما این نگرش به علت تطبیق‌یافتگی هوشمندانه و کامل با ذهن و زبان کاراکترها جز در مواردی اندک، هرگز به خود او منتسب نمی‌شود و برای خواننده باورپذیر جلوه می‌کند. گفت‌وگوهای این نوشتار در نوع خود داستانی و زیبا هستند:

«یک روز به عمو سلیم گفتم: «حکومت چه قدر احمق که می‌ذاره او هفت‌تیرشو این‌جور ببندد که همه ببینند. او که دیگه مخفی نیس.»، «او کار خودشو می‌کنه. اونقدهم احمق نیس... می‌دونی پسر... یه خرگوش ما رو که می‌بیند از ترس زهره ترک می‌شه. یه زنبور می‌تونه یه آدمو از پا دربیاره، اما تو دیدی خرگوش از زنبور بترسه؟» - عمو پُک محکمی به قلیانش زد و دودی را تنوره‌کشان از دهان و بینی‌اش

خارج کرد. حال و هوایی اسرارآمیز به وجود آمد. من هول هولکی جواب منفی دادم. او خیلی صریح و ساده گفت: «پس او به مأمور مخفی نیست. او فقط یه مترسکه. چیزی که فقط به درد سر جالیز می‌خوره. من ساعت‌ساز و کفاش دیده بودم اما آدمی که کارش ترسوندن مردم باشه، ندیده بودم. نه او مار نیست، حتی یه زنبور بیچاره هم نیست. او فقط یه خرگوشه. بدیش اینه که خودش اینو نمی‌دونه. وقتی بفهمه تنش از ترس به لرزه درمی‌آد» (صص ۲۹ و ۳۰).

در داستان «معامله‌ی حضرت عباسی» (صص ۳۷ تا ۵۱) نویسنده یکی از خاطرات نوجوان راوی داستان را طبق معمول از زبان خود او و به شیوه‌ای داستانی، بی‌آن‌که مثل نوشتارهای قبلی این مجموعه داستان برای آن مقدمه‌چینی کند و یا کاراکترهای‌شان را به شکلی گزارشی توصیف و در نتیجه، معرفی نماید، به روایت درمی‌آورد. او این‌جا هم باز بر پایگاه طبقاتی و مشکلات روحی و روانی و نیز مشغله‌های عملی و ذهنی راوی نوجوان تأکید می‌کند و زیبایی‌ها و گیرایی‌ها و جنبه‌های فرهنگی و حتی اقتصادی زندگی او و همسالانش را نشان می‌دهد که از جذابیت‌های خاص و یگانه‌ای برخوردار است. «رفیق شامی» داده‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی عمیق و باورپذیری از روحيات و واکنش‌های نوجوانان متعلق به طبقه‌ی پایین اجتماع ارائه می‌دهد و مهارت و توانمندی او در این زمینه حتی این ذهنیت را به خوانندگان منتقل می‌کند که احتمالاً خود نویسنده هم به چنین طبقه و مردمانی تعلق دارد و رخدادها و موقعیت‌های مورد نظر را تجربه کرده است؛ توصیفات او در ارائه‌ی تصاویر زنده و گیرا از روحيات و حالات و واکنش‌های نوجوان داستان به هنگام کاسبی و شیرینی‌فروشی ستودنی است:

«عروسک قندی‌ها را که طعم خاص دمشق را دارد، از جان و دل دوست داشتند. سه برابر قیمت هم پول دادند و دم نزدند. از من پرسیدند که این‌ها را چه‌طور درست می‌کنند، من هم طرز درست کردن و کار و زندگی شیرینی‌پزها را با آب و تاب شرح دادم. آن‌ها با علاقه‌ی زیادی به حرف‌هایم گوش کردند. مثل این بود که داستان دزدان قافله و قهرمانان از جان‌گذاشته را شرح می‌دادم. بالاخره به مسئله‌ی بازی رسیدیم. بازی‌هایی که در محله‌ی خودمان می‌کردیم. آن‌ها با چنان تعجبی به حرف‌های من گوش می‌کردند که گویی از کره‌ی دیگری آمده بودم، کره‌ای که بچه‌هایش با هسته‌ی خرما و زیتون و چند گردو و بادام بازی می‌کنند» (ص ۴۲).

در نوع جملات و گفتارهای ذهنی نوجوان که گاهی خارج از حیطه‌ی گفت‌وگوهایش و صرفاً برای برون‌نمایی و شخصیت‌پردازی بیشتر او کاربری داستانی پیدا کرده است، ویژگی منحصر به فردی هم وجود دارد که گفتارهای داستان را مزید بر رخدادهای آن تا حدی از آثار داستانی دیگر متمایز می‌کند و این همیشه برای یک نویسنده یک ویژگی به حساب می‌آید؛ ضمناً در برخی جاها «گفتارهای ذهنی» داستان‌ها و از جمله داستان «معامله‌ی حضرت عباسی» از ایجاز قابل ملاحظه‌ای هم برخوردارند و در آن‌ها برای وسعت‌دهی به معنا داده‌های تشبیهی و استعاری قابل اعتنایی در جملات موجز و کوتاه ارائه شده‌اند که پایگاه طبقاتی نوجوان و میزان نیازهای او را به شیوه‌ای زیبا نشان می‌دهند:

«من می‌توانستم همیشه برنده باشم. این باعث تحریک بچه‌پولدارها می‌شد. آن‌ها پول برای‌شان مثل کاه بود و من انبار بزرگی که به آن احتیاج داشتیم» (ص ۴۴).

داستان «معامله‌ی حضرت عباسی» را باید یکی از زیباترین و ساختارمندترین داستان‌های این مجموعه به حساب آورد که هم از آغاز، میانه و پایان مناسب، هماهنگ و مرتبطی برخوردار است و هم از لحاظ پیرنگ و انسجام و روابط علت و معلولی رخدادها برجسته است. ضمناً به صورت «داستان در داستان» نوشته شده و در بطن روایت اصلی یک خرده‌روایت داستانی زیبا هم وجود دارد (صص ۴۹ تا ۵۱) که کاملاً به موضوع مرتبط است و سبب انسجام بیشتر داستان اصلی شده است.

«رفیق شامی» در کل یک «تراز فرهنگی و انتقادی» از جامعه‌ی دمشق به دست می‌دهد و زمینه‌ی انتقال آن‌ها را به خواننده از طریق تصاویر زنده و واقعی از زندگی روزمره‌ی مردم فراهم می‌کند. از این‌رو داستان‌هایش به جز داستان «معامله‌ی حضرت عباسی» همگی حول چندین موضوع اصلی و خرده‌روایت‌های فراوان درون‌متنی شکل می‌گیرند. او ذهنی شلوغ و کثرت‌گرا دارد و طبع‌اش به یک موضوع و یک حادثه راضی نمی‌شود. حتی در داستان «دست‌هایی از آتش» (صص ۵۳ تا ۷۶) که موضوع عاشقانه‌ای دارد و به رخدادهای پنهانی در اتاق‌های بسته می‌پردازد، باز نویسنده، نوجوان داستانش را بیرون می‌آورد و در دل جامعه حرکت می‌دهد تا به پنهانی حضور او تصاویری از وضعیت اجتماعی و مدنی شهر دمشق را به نمایش بگذارد. او هوشمندانه گوشه‌هایی از شرایط موجود جامعه را با لحنی طنزآمیز مورد انتقاد قرار می‌دهد: «خیابان‌ها چنان خرابند و چاله‌چوله همه جا را گرفته است که اتوبوس‌سواری یاد کاروان‌های شتر و کجاوه را زنده می‌کند. البته شاید حکومت نمی‌خواهد فراموش کنیم که ما از نژاد بهترین اسب‌سواران جهان هستیم. به ندرت جایی برای نشستن پیدا می‌شود. حدود صد نفر مسافر را در اتوبوسی می‌چنانند که برای

پنجاه نفر طراحی شده است. هر مسافر باید سوار مسافر جلویی شود و خود به نوبت به مسافر پشت سری سواری بدهد. دل ساردین‌ها در قوطی کنسرو برای مسافران اتوبوس‌های دمشق کباب است. کنترل چی آدم قابل ستایشی است. کسی که با زور، فشار، شناکنان و با مشت و لگد خود را به تهِ اتوبوس می‌رساند و پیاسترها را جمع می‌کند و به جلو اتوبوس بازمی‌گردد» (ص ۶۶).

داستان «دست‌هایی از آتش» اثری گیرا و خواندنی است و به یک تجربه‌ی عاشقانه‌ی ممنوع و نامناسب، اما اجتناب‌ناپذیر نظر دارد که با پایان تلخی هم به آخر می‌رسد و البته تصویر دردناک و فاجعه‌باری هم از یک زندگی خانوادگی عارضه‌مند در خود دارد که از لحاظ طرح و روابط علت و معلولی داستان عامل اولیه‌ی شکل‌گیری رابطه‌ی نامناسب و تلخ دوم است.

داستان «بادام یا بهشت» (صفحه‌های ۷۷ تا ۸۶) اثری «لطیفه‌محور» به شمار می‌رود و «رفیق شامی» با استفاده از یک جوک سعی کرده داستانی بنویسد و از آن نتیجه‌ی دل‌بخواهی بگیرد. این نوشتار بسیار کم‌مایه است. نویسنده ابتدا به موضوعات دیگری می‌پردازد و بعد همه چیز را حول فروش چندباره‌ی مرغ در داخل یک کمد، آن هم به مردی که در آن مخفی شده است، متمرکز می‌کند. طرح این داستان بسیار ضعیف، و موضوع آن از حد یک شوخی سطحی فراتر نمی‌رود.

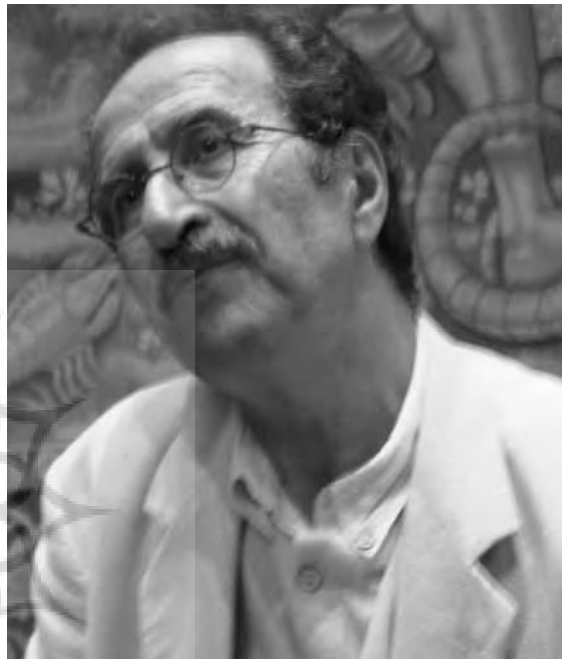
داستان «بکرا، پادشاه فرداها» (صص ۸۷ تا ۱۰۰) ترکیبی از داستان و حکایت است. نویسنده اولی را بهانه‌ی دومی قرار می‌دهد و می‌کوشد یک موضوع اخلاقی و نصیحت‌واره را به کمک یک حکایت به اثبات برساند، متأسفانه حکایتی که بازگو می‌کند چندان چنگی به دل نمی‌زند و تا حدی کسل‌کننده است، زیرا به بدقولی، زیاده‌خواهی و مخصوصاً دروغ‌گویی شاهان اشاره دارد که موضوعی بدیهی، تکراری و کلیشه‌ای است.

داستانک «پدرم و رادیوش» (صص ۱۰۱ تا ۱۰۳) اساساً داستان نیست و موضوع آن صرفاً خراب شدن رادیو و درست کردن آن توسط پدر راوی است. او اغلب یا قطعه‌ای از وسائل رادیو را عوض می‌کند و یا با مشت و لگد آن را به کار می‌اندازد. در داستان «گلوله دایره نمی‌زند» (صص ۱۰۵ تا ۱۱۷)، «رفیق شامی» به آدم‌های زیادی مثل پدر، مادر و عموی راوی و خود او، و دکتر، عبدو، عقیفه و دعانویس اشاره می‌کند و بر آن است که ذهنیت‌های آنان را در رابطه با موضوع مهمی مثل مرگ آشکار سازد. در این میان معالجه‌ی ساده توسط دکتر و نیز چاره‌اندیشی‌های عوامانه و شیادانه‌ی دعانویس را با هم به قیاس درمی‌آورد و بدیهی بودن چنین اتفاقی را به دو نوع طرز تفکر متضاد علمی و خرافی ربط می‌دهد و نهایتاً به یک «تراز فرهنگی» از ذهنیت‌های مردم عادی دمشق می‌رسد که موضوعی چندان نو و گیرا نیست. ضمناً

با آن که رخداد مرکزی و معمولی متن دارای نتیجه‌ی قطعی است، اما «رفیق شامی» از چارچوب ذهنیت‌های جامعه فراتر نمی‌رود و همان سردرگمی‌های آغازین را به عنوان نتیجه‌ی پایانی نوشتارش ارائه می‌دهد و فقط خود راوی نوجوان را از آن مستثناء می‌کند:

«من گریه‌ام گرفته بود. دلم می‌خواست جلو بروم و چند سیلی اُبدار توی صورت عقیفه خانم بزنم. اما او باد به غبغب انداخته بود و تازه منبرش گرم شده بود: «بله! من شنیدم یک زن بی‌دین کیف دعا را باز کرده بود. از تو کیف آتش شعله کشیده و صورتش را درجا سوزانده. بعله! وقتی دکتر کیف دعا را باز کرد، روزنامه توش بود، اما ما از کجا می‌دانیم قبلاً چی بوده و چه جوری به روزنامه تبدیل شده. اصلاً از کجا معلوم که تأثیر دست دکتر آن را خراب نکرده باشد. اصلاً برای چی این دکتر بی‌دین تو محله‌ی ما ساکن شده، فقط آشغالش به ما می‌رسد.» همه به علامت تأیید گفته‌های عقیفه سر تکان می‌دادند، حتی مادر من. اما عمو سلیم روزبه‌روز بهتر شد و سر حال بلند شد و کیف دعا هم باز شده بود» (صص ۱۱۶ و ۱۱۷).

داستان «رفیق من، نوح» (صفحه‌های ۱۱۹ تا ۱۲۸) ابتدا به حادثه‌ی کودتا و سپس به عوارض آن نظر دارد و در درجه‌ی نخست روی بازتاب سیاسی و فرهنگ و طرز تلقی آدم‌های گوناگون از چنین رخدادی تأکید می‌کند و سپس به بهانه‌ی آن و در رابطه با اقوام دیگر، از جمله کردهای سوریه، داستان را غایت‌دهی می‌کند. این نوشتار از لحاظ انسجام ساختاری و طرح موضوع حائز اهمیت است. «رفیق شامی» به‌طور غیر مستقیم و با بیانی داستانی نوع کودتا و تأثیرات مخرب فرهنگی آن را که در چنین کشورهایی معمولاً از طریق مدارس بازتاب پیدا می‌کند، نشان می‌دهد و البته همین هم نقطه‌ی آغاز شکل‌گیری موضوع‌محوری داستانش و ارائه‌ی تصاویری از زندگی یک دانش‌آموز کرد سوری به نام «نوح» است. او تأثیرات کودتا و شرایط بعد از آن را بر اوضاع مدرسه چنین بیان می‌کند:



رفیق شامی

«معلم تاریخ ما در زندان است. ما یک هفته بعد از کودتا باخبر شدیم. او آدمی دوست داشتنی، مهربان و دانا از مردم فلسطین بود. مرد شوخی که کلامش سراسر شادی و صمیمیت بود. معلم جدید تاریخ آدم ترسویی است. ترس فی‌نفسه چیز زیاد بدی نیست. همه به نوعی از چیزی وحشت می‌کنند، مثلاً تمام معلم‌های مدرسه‌ی ما از انتقال به سیبری لرزه بر اندام‌شان می‌افتد. سیبری ما منطقه‌ی مرزی با اسرائیل است» (صص ۱۲۰ و ۱۲۱).

داستان «رفیق، من، نوح» از داده‌های فرهنگی قابل‌اعتنایی هم برخوردار است:

«من خواستم که بروم. نوح نگذاشت. پدرش پیش آمد و دستش را مثل پدری مهربان روی شانه‌ی من گذاشت. «پسرم، رفتن مهمان‌بی‌حرمتی به سفره است. حق نان و نمک به اندازه‌ی شکم نیست، به حد آبرو است. تا نان و نمک ما را نخوردی، نمی‌گذارم از در خارج شوی» (ص ۱۲۷).

داستان روی بازشناسی قومی «کرد»ها تأکید دارد و حتی به سردار رشید کرد که دلاوری‌های او در جنگ‌های صلیبی زبان‌زد خاص و عام بوده است، اشاره می‌کند و در پایان با مرگ «نوح» به آخر می‌رسد، اما وفاق عاطفی و ملی راوی نسبت به خاطرات «نوح» و کردهای سوریه بیشتر و عمیق‌تر می‌گردد و این پایان‌بندی مناسبی برای داستان می‌شود: «در راه بازگشت از قبرستان به پدر بزرگ گفتیم: «پدرجان به من کردی یاد می‌دهی؟» - «اگر تو بخواهی!»، و من می‌خواستم، چون کردی زبانی است که نوح به آن سخن می‌گفت» (ص ۱۲۸).

داستان «آن روز فرا خواهد رسید» (صص ۱۲۹ تا ۱۳۶) در یک خواب - و نتیجه‌گیری نهایی از آن بعد از بیدار شدن - خلاصه می‌شود و بیشتر از لحاظ روان‌شناسی و تا حدی تربیتی قابل توجه است و اساساً نمی‌توان آن را داستان به حساب آورد. ضمناً از نظر ساختاری و پردازش نوع موضوع هم دارای یک مشکل اساسی است:

«رفیق شامی» به اشتباه خواب راوی را کاملاً رئالیستی نشان می‌دهد و در آن عیناً آنچه را که در سه کلاس درس تاریخ، زیست‌شناسی و دینی می‌گذرد با همه‌ی مشخصه‌های گفتاری و رفتاری به صورت واقعی نشان می‌دهد و البته اشتباه دومی هم مرتکب می‌شود: او نوجوان راوی داستان‌هایش را در خواب هم گاهی به عنوان راوی نشان می‌دهد و هیچ تفاوتی بین خواب و واقعیت قائل نیست؛ کدام خواننده می‌تواند سطور زیر را که بخشی از خواب نوجوان است، به عنوان خواب بپذیرد. گویا «رفیق شامی» فراموش کرده که خواب اساساً «سوررئالیستی» است:

«سامی با صدای بلند گفت: «خُب راست می‌گفته آقا. حال آدم به هم می‌خورد از این همه شاه و شاهنشاه و سلطان و امیر. آخر تاریخ شما قصه‌ی چند خانواده بیشتر نیست.» سامی یک سیاسی‌کار حرفه‌ای تمام‌عیار است. تمام افراد خانواده‌اش در احزاب سیاسی رنگ‌وارنگ صف کشیده‌اند و نیمی از آن‌ها سال‌های سال است که در زندان به سر می‌برند و نیمی دیگر در دم و دستگاه حکومتی صاحب‌منصب‌اند» (ص ۱۳۰)

باید یادآور شد که تمام داستان «آن روز فرا خواهد رسید» به همین شکل واقعی و رئالیستی و صرفاً بر پایه‌ی مجادلات سیاسی و کنایه‌ی کلاس‌های درس شکل گرفته است.

داستان «مگس دوش» (صص ۱۳۷ تا ۱۴۴) به طفره رفتن راوی از خدمت سربازی، در دورانی که مصادف با جنگی ناخواسته است، می‌پردازد. این داستان فقط از لحاظ توجه به واکنش‌های روحی و روانی نوجوانی که تقریباً این دوران سنی را به پایان رسانده، جذاب است و چیزی جز حقه‌های او برای معاف شدن از سربازی نیست.

اگر «رفیق شامی» بخش پایانی را که به کلک‌های مجدد راوی در سال‌های بعد زندگی‌ش برای نرفتن به سربازی، می‌پردازد به داستان اضافه نمی‌کرد، شاید داستان «مگس دوش» که یقیناً عنوان دیگری هم داشت، به عنوان اثری سرگرم‌کننده و تا حدی دلالت‌گر قابل ارزیابی بود، اما با افزودن بخش پایانی که اضافی به نظر می‌رسد و حتی موضوع جدی داستان را تا حدی شوخی و لطیفه تنزل می‌دهد، این نوشتار بیشتر به یک «اتود تمربینی برای داستان‌نویسی» شباهت دارد.

در داستان‌ها و داستانک‌های مجموعه داستان «آن روز فرا خواهد رسید» اثر «رفیق شامی» رگه‌هایی از طنز هم وجود دارد که روح و روان شاد و نوجوانانه‌ی راوی را که یکی از کاراکترهای داستان هم به حساب می‌آید، نشان می‌دهد:

«در دمشق دولت‌ها سریع‌تر از فیلم‌های سینمایی عوض می‌شوند. عمر فیلم بر باد رفته بیش از عمر سه دولت ملی و مردم دوست سوریه بود. راستش را بخواهید بعد از جنگ جهانی دوم، سوریه با ایتالیا و بولیوی مسابقه‌ی تعویض حکومت داشت. ما موفق شدیم از ایتالیا جلو بزنیم، اما بولیوی با تعویض سی و دو حکومت روی دست ما بلند شد و گوی سبقت را ربود» (ص ۲۸).

ویژگی محتوایی مجموعه داستان فوق آن است که «رفیق شامی» با تأکید زیاد بر بن‌مایه‌های فرهنگی خاص و بومی مردم کوچه و بازار دمشق و نیز اشاره به برخی رویدادها و ذهنیت‌های سیاسی موفق می‌شود بعد از پایان مجموعه داستان و داستانک‌ها فرهنگ متنوع ملت‌اش را به دیگران معرفی نماید. باید یادآور شد که تعدادی از داستان‌ها از لحاظ ارزش‌های

ملی و فرهنگی و نیز به دلیل لحاظ شدن یک رویکرد ضمنی تلویحی و تطبیقی، نوشته‌هایی ماندگارند و این قابلیت را دارند که بعدها نسل‌های دیگر نیز به آن رجوع کنند و «شیوه‌ها»، «رویکردها» و «حساسیت‌ها و آداب و عادات مردم» دمشق را که در این آثار به زبانی ساده ارائه شده‌اند، بازشناسی کنند.

اما نکته‌ی مهمی را نباید فراموش کرد؛ به نظر می‌رسد از نظر «رفیق شامی» داستان به هر موضوع و رخدادی می‌پردازد و البته به هر شکلی هم می‌تواند باشد. این شاید تعریفی زیبا و مجاب‌کننده باشد، اما واقعیت آن است که چنین تفکری عملاً و به هنگام اجرا، شکل و ساختار داستان را با مشکلات و نارسایی‌هایی روبه‌رو می‌سازد؛ مخصوصاً طرح بنیادی و محوری اثر که نشان‌دهنده‌ی تمرکز روی موضوع اصلی داستان است دچار گسیختگی و چندگانگی می‌شود و در نتیجه، ساختار و نیز پردازش موضوع، هر دو آسیب می‌بینند. اغلب مضامین و موضوعاتی که خاص دو یا سه داستان هستند در یک داستان گنجانده می‌شوند و چون نویسنده مجبور است روی یکی از آن‌ها تمرکز بیشتری داشته باشد و قبلاً هم به ارتباط آن‌ها نیندیشیده است، در نتیجه، هر کدام از موضوعات با دیگری چفت و بست نمی‌شود و حتی به هم آسیب می‌رسانند.

معمولاً موضوعات اغلب چنین داستان‌هایی فقط در متن و از لحاظ نوشتاری کنار هم قرار می‌گیرند و ارتباط چندانی که بتوانند محرک و عاملی برای تشدید و پردازش و اهمیت موضوع دیگر باشند، به همراه ندارند. این انفصال و جدامانندی اغلب به آغاز و پایان داستان نیز آسیب می‌رساند و البته در مواردی هم ممکن است به‌طور خودبه‌خودی داستان‌های زیبا و قابل‌اعتنایی هم شکل بگیرد؛ چنین اتفاقی در مجموعه داستان «آن زمان فرا خواهد رسید» اثر «رفیق شامی» در مواردی رخ داده است؛ یعنی او با وارد شدن به حیطه‌ی زندگی مردم و ارائه‌ی داده‌های فرهنگی دقیق و فراوان، داستان‌هایی نوشته که برای ملل دیگر جذاب جلوه می‌کنند و از لحاظ ادبیات تطبیقی هم مخصوصاً برای کشورهای عربی و آسیایی مبداء یافته‌های همسان و مشترک و گیرایی هستند، اما از لحاظ ساختاری همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد اغلب داستان‌های این مجموعه دارای ضعف‌های نسبی هستند. تعداد کمی از آن‌ها اساساً داستان نیستند و خاطره یا توصیف حالات و نهایتاً اظهاریه‌های عاطفی به شمار می‌روند.

طرح و پیرنگ داستان‌ها در کل ضعیف است ولی از نظر زبان و نوع تفکر و عاطفه‌ورزی مملو از زیبایی و غنای ذهنی‌اند و کاراکتر نوجوان که راوی داستان‌ها هم هست، کاملاً شخصیت‌پردازی می‌شود. ضمناً نوشته‌ها طوری هستند که آدم‌های دیگر داستان هم برای خوانندگان عرب و آسیایی به علت تجمیع تشابه خصوصیات‌شان آشنا و شناخته شده جلوه می‌کنند. در کل باید یادآور شد از لحاظ سبک و سیاق هم یک برجستگی محوری در این نوشتارها هست و آن هم انتخاب لحن و زبان گزارشی - داستانی برای چنین مجموعه‌ای است، زیرا هدف داستان‌ها شناساندن هویت، آداب، عادات، تفکرات، اعتقادات و دلبستگی‌های مردم دمشق و نوع نگرش آن‌ها به زندگی است و این گرچه در آغاز، ضعف جلوه می‌کند، اما به علت پوشش‌دهی همه‌ی نوشتارها و ضمناً تأکید نویسنده بر داده‌های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی به یک ویژگی تبدیل می‌شود.